

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد      بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم      از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشتانز

فرستنده: گروه پروسه

ل. کاتاشوا

برگردان از: آساره بختیاری

۰۱ اپریل ۲۰۱۳

ناتاشا

زن سازمانده بلشویک

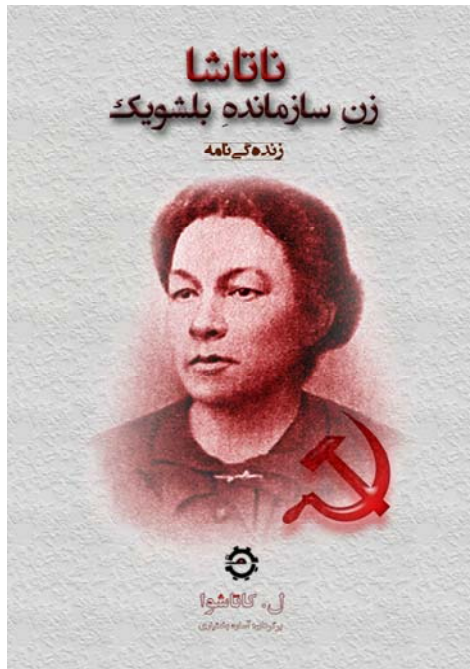
یک زندگینامه کوتاه

۱

این ترجمه با احترام تقدیم می‌شود به استواری و مقاومت

شهناز سگوند، ربابه رضانی، زبیده حاجی‌زاده، نجیبه صالح‌زاده، زرین نجاتی، منیژه نجم‌عراقی و...

و همه زنان آگاه و مبارزی که علیه ستم طبقاتی و جنسیتی پیکار می‌کنند



روزهای درس و دانشگاه

کونکورديا نیکولایونا گرومووا-سامونیلووا، بلشویک انقلابی حرفه‌ای، زمانی به حزب ما پیوست که کادر اصلی بلشویک‌های قدیمی تحت رهبری لنین به پیش می‌رفتند. نام او در تاریخ کمونیسم به عنوان یکی از کسانی که به طور

درخشانی نظریهٔ *لنینیستی* را ارائه دادند جاودانه خواهد ماند؛ تئوریهی که در عمل لازمهٔ جذبِ اقشارِ عقب‌ماندهٔ پرولتاریا به صفوفِ مبارزان، و کشاندنِ زنانِ پرولتاریا به مبارزهٔ فعال است.

اگر چه که خاستگاهِ اجتماعی رفیق *ساموئیلو وا* - به عنوان دخترِ یک کشیش - در تضاد با ایده‌های ضدِ مذهبی و جهانی پرولتاریا بود، با این حال او توانست تناقضاتِ آشکارِ زندگیِ روسی در *ایرکوتسک* سیبری را - جایی که او در سال ۱۸۷۶ متولد شد - دریابد.

در دبیرستان، رفیق *ساموئیلو وا* با گروهی از انقلابیونِ جوان ارتباط برقرار کرد. پس از اتمام تحصیلاتش در دبیرستان، برای ادامهٔ تحصیل به سن پترزبورگ رفت. او بلافاصله به دانشجویانِ "طغیان‌گری" پیوست که بر ضدِ سلطنتِ تزاری و خشونتِ مبارزه می‌کردند.

او در زمان خیزش‌های انقلابی و اردیسن پترزبورگ شد، هنگامی که طبقهٔ کارگر برای نخستین بار با انرژیِ بیش از حد معمول، در عرصهٔ مبارزهٔ انقلابی پدیدار گشت (اعتصابِ سالِ ۱۸۹۶ سنت پترزبورگ) و دولتِ تزاری به طور ناگهانی دشمنِ جدیدی، در روح مارکسیستی دانشجویانِ انقلابی در برابر خود یافت.

رفیق *ساموئیلو وا* از جنبش عمومی جوانان کناره نگرفت. با استعدادی که داشت، با ذهنی جویا و شخصیتی جسور و قاطع، بی‌درنگ به صفوفِ مبارزان پیوست.

در سالِ ۱۸۹۷، وقوع یک رویدادِ هولناک در دژِ نظامی *پیترو و پل* خشمِ شدیدِ دانش‌جویان را به دنبال داشت. یک زندانی سیاسی زن به نام م. ف. *وترو وا* با استفاده از یک چراغ نفتی لباس‌های خود را آغشته به نفت سفید کرد و خودش را به آتش کشید و با درد و عذاب بسیار ناشی از سوختگی و حشنتاک جان داد. این در واقع گزارشِ پولیس بود، اما شایعاتِ گسترده‌ای وجود داشت مبنی بر این‌که بعد از تجاوز به *وترو وا*، او را زنده زنده سوزانده بودند. این واقعهٔ وحشتناک تأثیر عمیقی بر *ساموئیلو وا* گذاشت. دخترانِ دانش‌جو تصمیم گرفتند تظاهراتی اعتراضی را سازماندهی کنند و دانشجویان همهٔ دانشگاه‌ها را به آن فرا خواندند. در یکی از سالن‌های سخنرانی جلسه‌ای برگزار شد که در آن یک دانشجوی دختر "محافظه‌کار" به ضدِ سازماندهی تظاهرات صحبت کرد. بلافاصله یکی دیگر از دانش‌جویان دختر که شناخته شده نبود و سابق بر این هرگز خودی نشان نداده بود، به سرعت به سوی میزِ سخنرانی رفت، با صدائی رسا و هیجان‌زده شروع به صحبت نمود و به برپائی این تظاهرات پافشاری کرد. او *ساموئیلو وا* بود. سخنرانیِ آتشین او تمام حضار را برانگیخت. همه در حمایت از تظاهرات رأی دادند.

روح مبارز مگر *ساموئیلو وا* خود را نمایان کرد. برای نخستین بار در زندگی‌اش، در ملاء عام سخن گفت که واقعه‌ای غیر منتظره حتا برای خودش بود.

این نخستین سخنرانی مسیرِ آیندهٔ او را مشخص کرد. او به مطالعه‌ای جدی دربارهٔ علم اقتصاد و شناخت نظام سرمایه‌داری (که استادانِ دانشگاه‌های تزاری آن را به علمی مرده تبدیل نموده و به طور کامل از زندگی جدا کرده بودند) پرداخت.

در سالِ ۱۹۰۱ دولت مقرراتی مبنی بر این که دانش‌جویانِ اخلاک‌گر می‌بایست بلافاصله به ارتش احضار شوند، صادر نمود. در کشورِ بزرگی که افرادِ تحصیل‌کرده مانند قطره‌هایی در اقیانوسِ جهل و بی‌سوادی بودند، این اقدام دولت خشم بسیاری از دانشجویان را برانگیخت. *ساموئیلو وا* یکی از این معترضان بود.

به این دلیل پولیس به اتاق او حمله کرده، او را دستگیر، زندانی و از دانشگاه اخراج نمود.

در ۱۶ فبروری ۱۹۰۱، *ساموئیلو وا* در اتاق دانشجویی به نام *فوکینا* در جلسهٔ نمایندگان که برای بحث در موردِ ادامهٔ اعتراضاتِ دانشجویی در سن پترزبورگ برگزار شده بود، دستگیر شد. هنگامِ بازرسیِ اتاقِ *ساموئیلو وا* رمانِ ممنوع *کراو چینسکی* «آندره کوزو خوف»، رمانِ چرنیشفسکی «چه باید کرد»، و یک هفت‌تیر پیدا شد.

سامونیلو و اتهام حضور در اتاق فوکینا را پذیرفت، نه به این دلیل که توسط او مطلع شد، بلکه به این دلیل که او بود که به دانشجویانی که در آن مکان حضور داشتند، اطلاع داده بود. در این جلسه موضوع عدم وجود پشتیبانی کافی از جنبش دانشجویی توسط عموم مردم و مطبوعات مطرح گشت. او از یکی از دانشجویان کتاب‌ها و هفت‌تیری را که از سیبری آورده بود، گرفت و برای حفاظت از خود نگه داشت. اتهامات عنوان شده علیه او پس از سه ماه، در خلال مدت زمانی که سامونیلو در بازداشت بود، رفع شد؛ اما به اجبار دانشگاه را ترک گفت.

این سه ماه زندان ماهیت سلطنت‌تزاری را برای سامونیلو و نمایان کرد و شکی نیست که این تجربه مقاومت، مسیر وقف زندگی‌اش برای انقلاب را مسجل کرد. او تصمیم گرفت به خارج از کشور برود و آنجا در شرایط متفاوت و آزادتری، تحصیلاتش را که به شکل بی رحمانه‌ای متوقف شده بود ادامه دهد.

در ۱۱ اکتوبر ۱۹۰۲ روسیه را به مقصد پاریس ترک گفت. در پاریس مدرسه‌ای وجود داشت که با عنوان مدرسه رایگان علوم اجتماعی روسی شناخته می‌شد. این مدرسه توسط گروهی از استادان بورژوا و لیبرال اداره می‌گشت که به دلیل لیبرال بودن سخنرانی‌شان در دانشگاه‌های روسیه ممنوع شده بود. افراد جوان تشنه دانش پس از رکود دانشگاه روسیه به این مدرسه سرازیر گشتند.

در همان زمان روزنامه‌لنین، ایسکرا («اخگر») در پاریس منتشر شد، لنین و همکارانش در روزنامه، مشتاق گردید هم آوردن افراد جوانی بودند که کاملاً ظلم و ستم‌تزاری را تجربه کرده و به دور از تأثیرات این استادان لیبرال به پاریس گریخته بودند. آن‌ها همچنین نطق‌هایی در مدرسه ایراد کردند و از آن برای آموزش دوره‌های کوتاه‌مدت مبلغان جهت کار در محافل انقلابی کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه استفاده می‌کردند.

سامونیلو و در این دوره‌ها شرکت جست و دانشجویی مشتاق و پی‌گیر بود. او فرصت خوبی برای حضور در مدرسه مطالعات مارکسیستی یافت.

و به لحاظ نظری تحت آموزش و نظارت مستقیم خود لنین قرار گرفت.

### کار عملی در طول دوره انقلاب نخست روسیه (تی‌ور، ایکاترینوسلاو، اودسا، باکو، مسکو و شهرهای دیگر)

تجربه نخست کار عملی سامونیلو و در «تی‌ور» به دست آمده بود، شهری که او در تابستان سال ۱۹۰۳، کمی پیش از کنگره دوم RSDLP (حزب کارگر سوسیال‌دموکرات روسیه) به طور مستقیم از پاریس وارد آن شد.

کمی پس از آمدن سامونیلو و به «تی‌ور»، کمیته RSDLP تی‌ور مورد یورش پولیس قرار گرفت و بسیاری از اعضای آن دستگیر شدند. بنابراین ورود سامونیلو بسیار به موقع بود. او به تقویت سازمان سوسیال‌دموکرات تضعیف شده‌ای پرداخت که تحت دستوراتی که از خارج از کشور توسط ایسکرا فرستاده می‌شد، مبارزه می‌کرد.

وی با استقبال گرم رفقای مواج گشت که موفق شده بودند از بازداشت بگریزند و خیلی زود به عنوان یکی از اعضای کمیته انتخاب شد.

رفیق کولی، عضو کمیته تی‌ور، تأثیری را که سامونیلو و در نخستین جلسه بر او گذاشت این‌گونه توضیح می‌دهد:

"او یک دختر جوان بود، قدبلند، با استعداد، مهربان، با چشم‌های قهوه‌ای و چهره قهوه‌ای آفتاب سوخته. ترکیب چهره‌اش نامتعارف و ابروهای کوتاه اربیش به او ظاهری مغولی یا چینی داده بود. اما در کل یک فرد خوش‌مشرب و دوست‌داشتنی به نظر می‌رسید که انسان را جذب خودش می‌کرد. گویی همیشه آماده به خدمت است و قلب و روکش را برای کار می‌گذاشت."

همان طور که در میان انقلابیون روسیه تزاری که در تشکیلات مخفی کار می‌کردند رسم بود، رفیق سامونیلو و برای پنهان کردن هویت خود یک نام مستعار برگزید. رفقا او را **ناتاشا** صدا می‌زدند - و بنابراین او در سراسر دوره فعالیت

انقلابی مخفی با این نام شناخته می‌شد (هنگامی که سخن از دوره‌های تشکیلات مخفی است، ما همچنان از "ناتاشا" برای اشاره به ساموئیلو و استفاده می‌کنیم).

ناتاشا فعالیت تبلیغاتی را به عهده گرفت چرا که برای آن در گروه‌های سوسیال دموکراتیک پاریس آموزش دیده بود و تبلیغات ضعیف‌ترین بخش فعالیت کمیته «تی‌ور» بود.

او به عنوان یکی از اعضای کمیته تی‌ور در پیش‌برد خط تکنیکی و سازمانی کمیته (که پس از دستگیری‌ها می‌بایست مجدداً تعدیل شود) مشارکت نمود. او بی‌درنگ قابلیت خود را در طرح سازمانی/ایسکرا و پی‌گیری مداوم روی‌کردهائی که بدون هراس از "آزار دوستان" درست می‌پنداشت، نشان داد.

با وجود این‌که او هیچ تجربه‌ای نداشت و برای نخستین بار کار عملی انجام می‌داد، کاستی‌های فعالیت‌های سازمان تی‌ور، خصوصیات پراکنده آن، فقدان پیوستگی، و دیگر کاستی‌هایی که ایسکرای/لنین به آن‌ها اشاره کرده بود را تشخیص داد.

در کنگره دوم، که در سال ۱۹۰۳ در خارج از کشور برگزار شد، بلافاصله پس از ورود ناتاشا به تی‌ور، RSDLP به دو جناح تقسیم شد - بلشویک‌ها و منشویک‌ها. هنگامی که خبر انشعاب پخش شد، کمیته تی‌ور RSDLP و کل سازمان به جناح مارکسیست‌های انقلابی پیوستند که از رهبری لنین پیروی می‌کردند و از این پس خود را بلشویک‌ها نامیدند. ناتاشا نیز به بلشویک‌ها پیوست. اما خیلی زود تی‌ور را ترک گفت. در فصل پاییز او به سختی می‌توانست فعالیت تبلیغاتی خود را به پیش برد: آب و هوای سرد مانع از برگزاری جلسات همانند فصل تابستان در جنگل می‌شد و او در برابر این سوال که در کجا به برگزاری حلقه‌های خود بپردازد قرار گرفت. ناتاشا با حفظ ارتباطی اندک با کارگران، ناچار بود هر مکانی که در اختیارش گذاشته می‌شود، را ببیند. خائنی که به انجمن رخنه کرده بود او را به پولیس لو داد و ناتاشا ناچار شد مخفی شود. هر چند، کارگران فرد خائن را کشتند.

مکان بعدی فعالیت مخفی اکتاترینوسلاو (در حال حاضر دنسپروپترواوسک) بود. شرایط این‌جا کاملاً متفاوت از شرایط تی‌ور بود. تی‌ور در منطقه نساجی در شمال روسیه قرار داشت، که در آن کارگران در معرض استثمار به مراتب بیشتری نسبت به کار معدن و متالورژی جنوب بودند، حال آن‌که اکتاترینوسلاو در مرکز قرار داشت. در منطقه نساجی شمال، دست‌مزدها در حداقل خود بود، در حالی که روز کاری از ۱۴ ساعت به ۱۶ ساعت تغییر کرده بود. تمام اتحادیه‌های کارگری شمال، از جمله سازمان تی‌ور، به حمایت از سیاست‌های اعلام شده لنین و ایسکرا پرداختند.

از سوی دیگر، در جنوب، توسعه سرمایه‌داری با هجوم سرمایه‌های خارجی بسیار سریع‌تر شد، صنعت آهن و فولاد به شدت توسعه داده شد و وضعیت کارگران بهتر از منطقه نساجی شمال بود. وضعیت بفرنج‌تر شده و نفوذ منشویک‌ها شدت یافته بود. به خصوص در خلال رونق صنعتی دهه نود، که سفارشات عظیم خطر آهن برای ساخت و ساز سریع راه آهن انجام می‌گرفت، پرولتاریای جنوب شرایط بهتری را نسبت به کارگران نساجی شمال تجربه کرد (دست‌مزد بالاتر، ساعت‌های کاری کمتر و غیره).

ناتاشا کمی پس از آن که کارگران اکتاترینوسلاو یک برگ درخشان را در تاریخ جنبش کارگری روسیه رقم زدند وارد این منطقه شد. آن‌ها یک سری از اعتصابات و تظاهرات را با پرچم‌های سرخ و شعارهایی همچون "مرگ بر سلطنت"، "هشت ساعت کار روزانه"، و غیره ترتیب دادند. درگیری‌هایی با پولیس و نیروهای نظامی صورت گرفت که منجر به کشته و زخمی شدن تعدادی شد و زندان‌ها پر از زندانیانی گشت که به طرز وحشیانه‌ای مورد بد رفتاری قرار گرفته بودند.

به طور کلی، شرایط سختی حاکم بود و با وجود این که کارگران کارخانه‌های بزرگ همراهی و همدردی بلشویک‌ها را داشتند، نواحی شهری با منشویک‌ها همراه شد. تحت چنین شرایط دشواری، ناتاشا خودش را به عنوان بلشویکی سرکش

اثبات کرد و تا آخرین روزهای عمرش به همین صورت باقی ماند. رفیق *ایگوروف*، عضو کمیته حزب *اکاترینوسلاو* در زمانی که *ناتاشا* آنجا بود، فعالیت‌های *ناتاشا* را این‌گونه توصیف می‌کند:

«من کار تشکیلاتی انجام می‌دادم، در حالی که *ناتاشا* به تبلیغات و ارتباط با شهر توجه داشت. دوران سختی بود. ما بعد از ظهر را صرف کار تشکیلاتی و تبلیغاتی می‌کردیم، در حالی که سراسر شب، با وجود خستگی زیاد می‌بایست نشریات را مرتب کنیم. *ناتاشا* مرا تشویق می‌کرد که ادامه دهم. معمولاً با خستگی سری تکان می‌دادم، و قادر نبودم حتا درست فکر کنم. سپس پالتویم را روی زمین می‌انداختم، بر روی آن دراز می‌کشیدم و می‌خوابیدم. صبح *ناتاشا* مرا بیدار می‌کرد و دوباره به کار می‌گماشت. علاوه بر این کارها، می‌بایست به مبارزه علیه منشویک‌هایی بپردازیم که در تلاش بودند تا تشکیلات را به دست گیرند. مبارزه‌ای سخت و پر کش‌مکش بود، چون در کمیته عناصر منزلی وجود داشت که با منشویک‌ها در تماس بودند. تکتیک‌شان، داخل کردن هر منشویکی که وارد *اکاترینوسلاو* می‌شد به سازمان‌های کارگری بود. من و *ناتاشا* می‌بایست این حملات را دفع می‌کردیم و نفوذمان را در سازمان‌های کارگری حفظ می‌نمودیم. این امر نیاز به تمام تلاش ما برای حفظ نفوذ در بخش کارخانه‌ها داشت، با این حال ما موفق شدیم. *ناتاشا* تمام انرژی و قدرتش را برای فعالیت در محافل کارگری گذاشت. هر بعد از ظهر را وقف این کار می‌کرد. علاوه بر این، ما باید به سازمان‌دهی ماشین‌آلات فنی و چاپی برای توزیع نوشته‌ها می‌پرداختیم. نومیدي تلخ‌مان را زمانی که محموله اول نوشته‌ها را به علت بی‌تجربگی رفق از دست دادیم به‌یاد می‌آورم؛ درست است که همه آن‌ها نبود، اما چندین هزار نسخه بود. با این حال پیروزی ما در این بود که در همان روز برای به زحمت انداختن پولیس، تعداد زیادی از اعلامیه‌های باقی مانده در کارخانه توزیع شد. از دست دادن این محموله اتفاقی بود. پولیس با دیدن محموله به آن مظنون می‌شود که شاید اموال به سرقت رفته منزلی باشد.

"در *اکاترینوسلاو*، *ناتاشا* با گذرنامه خودش زندگی می‌کرد. پولیس از طریق بخش‌نامه اداره پولیس در موردتی و او را به سرعت شناسایی کرد. من از او خواستم برای خودش گذرنامه‌ای غیر قانونی دست و پا کند و تقریباً توانستم او را متقاعد کنم، اما دیگر دیر شده بود. *ناتاشا* دستگیر و به‌تی و فرستاده شد، جایی که می‌بایست درباره اتهامات مربوط به تی و او *اکاترینوسلاو* پاسخگو باشد. دست‌گیری او ضربه بزرگی به سازمان وارد کرد، اگر چه او تنها رفیقی بود که دستگیر شد. من با روش پولیس سیاسی آشنا بودم و متوجه شده بودم که او را تحت نظر گرفته‌اند. اما برای مدتی طولانی، او فکر می‌کرد که من بیش از حد بد بینم و زمانی که او متقاعد شد، برای مخفی شدن بسیار دیر بود.

آخرین بار او را در *اکاترینوسلاو* پشت میله‌های بازداشتگاه دیدم. منظره خیابان از پشت شیشه پنجره دیده می‌شد و کسی به من گفت که باید تقاضای ملاقات نمایم، من از این موقعیت استفاده کردم و رفتم که با او خداحافظی کنم، اما او به محض دیدن من چنان دست و سرش را به تندی تکان داد که من متوجه گشتم خطری تهدید می‌کند و از *اکاترینوسلاو* خارج شدم. خیلی زود تمام مسؤولیت‌ها و اختیاراتم را به رفقای بلشویک تسلیم کردم.

*ناتاشا* چهارده ماه در زندان تی‌ور بود. پس از مدتی طولانی و با پیگیری‌های خواهرش، در مارچ ۱۹۰۵، به دستور دادستان عمومی مسکو، که به او اجازه انتخاب شهری برای زندگی تحت نظر پولیس را داد؛ با قرار وثیقه یک هزار روبلی آزاد شد.

*ناتاشا* تصمیم گرفت برای ادامه فعالیت‌های انقلابی‌اش به جنوب برود. ابتداء به نیکلایف (شهری در اوکراین کنونی) رفت، بندری بزرگ و مرکز کشتی‌سازی نیروی دریایی؛ اما چون تحت نظارت پولیس بود و هر جا که می‌رفت می‌بایست به پولیس اطلاع دهد، نمی‌توانست به فعالیت‌های مخفی‌اش ادامه دهد. کمی بعد مخفیانه نیکلایف را ترک کرد و به *اودسا* رفت.

در طول چهارده ماهی که در زندان بود، روسیه متحول شد. کشور در دیگ جوشان انقلاب بود. رُخ‌داده‌ها، همان‌طور که *لنین* می‌گفت، با سرعتِ حیرت‌انگیزی در حالِ پیش‌روی بودند. اما جنوب تا حدی عقب‌تر از کلِ کشور بود، و پرولتاریای *اوئیس* وقایع حماسی پرولتاریای سن‌پترزبورگ را دنبال نمی‌کرد، به عنوان نمونه، عدم شرکت در اعتصاب ماه جون (۱۳ تا ۲۵ جون ۱۹۰۵).

سازمان سوسیال دموکرات *اوئیس*، همان‌گونه که *ناتاشا* به سرعت دریافت، مسیرِ مشخص شده توسط *لنین* را کنار گذاشت.

*بلشویک‌های کمیته اوئیس*، که برای بحث و بررسی قطع‌نامه کنگره سوم حزب جمع شده بودند، همگی دستگیر شدند و به زندان افتادند. درست پیش از آن ماشین‌آلات چاپ کثف و مصادره گشتند. نیروی چپی که وجود داشت، تعدادی از *بلشویک‌های شبه نظامی* منفردی بودند که به تازگی به *اوئیس* آمده و وقتی هم برای ارتباط درست با رسته‌های پائین‌تر تشکیلات حزب نداشتند. *ناتاشا* در میان این *بلشویک‌ها* بود.

به همین دلیل رهبری سوسیال دموکراسی انقلابی بسیار ضعیف گشت. همه آن چیزی که از چپ باقی مانده بود عبارت از کمیته *منشویک*، باند (اتحاد کارگری یهودمنشویک. سازمانی بود که آزادی فرهنگی یهودیان و تأسیس سازمان جداگانه‌ای از کارگران یهودی را در صدر برنامه‌های خود را قرار داده بود) تعداد کمی از *بلشویک‌های متفرق* و واسطه‌ها. در آن زمان که روزهای تاریخی در حال آغاز بود *ناتاشا* نمی‌توانست به فعالیت بپردازد. از یکم ماه می اعتصاب آغاز شد و تقریباً در تمام طول ماه ادامه یافت. احساسات کارگران مانند آتش زیر خاکستری بود که با کوچک‌ترین تحریکی منجر به جنبشی بزرگ و قدرتمند می‌شد.

هنگامی که نمایندگان منتخب کارگران در آغاز ماه جون دستگیر شدند، توده‌ها خواستار آزادی آن‌ها گشتند. تحت فشار اجتماعی مقامات مجبور شدند آن‌ها را آزاد کنند. کارگران همراه با خواندن سرود *مارسیلیز* رفقای آزاد شده خود را به خانه‌هایشان رساندند.

یک اتفاق کوچک، همانند جرقه‌ای در انبار باروت، انرژی جمع شده توده‌ها را آزاد کرد و از آن لحظه، "روزهای جون" معروف *اوئیس* آغاز شد. در ۱۳ جون قزاق‌ها به اجتماع مسالمت‌آمیز و غیر مسلح کارگران در کارخانه «هان» حمله کردند؛ بر آن‌ها آتش گشودند، دو تن از کارگران را کشتند و چندین تن دیگر را زخمی کردند. مناطق اطراف اعتصابی را آغاز کردند و سپس کل شهر به آن ملحق شد. درگیری شدیدی بین پولیس و افراد حاضر روی داد. کارگران سنگرهای ساختند و درگیری‌های خونین خیابانی صورت گرفت. کارگران از سوسیال دموکرات‌ها درخواست سلاح کردند. نیروها رسیدند. کارگران را با نفرت و توهین تعقیب می‌کردند، سوت کارخانه به صدا درآمد، جمعیت عظیمی در مسیر «ناسیپ» به سمت خاکریز راه آهن که در آن کارگران قطاری را متوقف کرده بودند شروع به حرکت کردند، مسافران را خارج نمودند و موتور بخار را منفجر کردند. قزاق‌ها رسیدند، اما زمانی که جمعیت عظیم، مصمم و مبارز را در برابر خود دیدند چهار نعل گریختند. تظاهراتی به عظمت آن چه که در نزدیکی پل راه آهن برگزار شد هرگز پیش‌تر در روسیه دیده نشده بود. واژه‌های آتشین سخنرانان سوسیال دموکرات کارگران را برانگیخته کرد و سطح آگاهی طبقاتی و همبستگی‌شان را بالا برد.

روز بعد، در ۱۴ جون تمام کارگران *اوئیس* اعتصاب کردند. شهر سیمانی غیر معمول به خود گرفت. فروشگاه‌ها، کارگاه‌ها و ادارات همگی بسته بودند. نه یک کارخانه و نه حتی یک کارگاه، باز نبود. اتومبیل‌ها، کالسکه‌ها و دیگر وسایل نقلیه را متوقف ساختند، بسیاری‌شان را واژگون و به عنوان سنگر ازشان استفاده کردند. حتی جوانترها در آن شرکت جستند و به عنوان مبلغ سخن می‌گفتند.

درگیری با سربازان و پولیس در همه جا صورت گرفت. خون کارگران با شمشیر قزاق‌ها و گلوله اسلحه پولیس ریخته می‌شد. کارگران خشمگین مصرانه به دنبال سلاح گشتند، اما هیچ سلاحی وجود نداشت... به نظر می‌رسید هیچ راه گریزی وجود ندارد... ناگهان، در ساعت ده شب ۱۴ جون، از ورود یک کشتی به بندر اویسا شگفت زده شدند، نخستین رزم‌ناو انقلابی که حامل پرچم سرخ انقلاب بود.

ورق برگشت. پولیس به یکباره بندر را ترک کرد. جمعیت، شاد و هیجان‌زده، به سمت بندر روانه شد تا ورود «پوتمکین» را خوش آمد گوید.

شورش در رزم‌ناو پوتمکین درست به همان شیوه که در میان کارگران اویسا به وجود آمده بود، رخ داد. عمل‌کرد سوسیال‌دموکرات در قبالی دریا نوردان به روال پیشین بود، اما شورش به طور غیرمنتظره‌ای صورت گرفت. کمیته‌های انقلابی متشکل از سی دریانورد به منظور به دست گرفتن کنترل ناو، در خارج از رزم‌ناو بر پا شد. کمیته وقت را برای تماس با نمایندگان سازمان‌های کارگری در شهر از دست نداد. جلسه مشترکی برگزار شد، اما نفوذ منشویسم، تعلل و تزلزل کار خود را کرد و فرصت‌های طلایی از دست رفت. به جای حرکت تهاجمی عمومی - تنها راه، بر طبق آموزه‌های مارکسیسم انقلابی - تصمیم گرفته شد برای آمدن کشتی‌های دیگر اسکادران دریای سیاه صبر کنند. این تأخیر، قیام مسلحانه مهلکی را موجب شد.

پس از جلسه‌ای در ناو، در ساعت چهار، نمایندگان سازمان‌های سوسیال‌دموکرات به ساحل بازگشتند و به کارگرانی که در انتظار اسلحه و رهبری بودند اعلام کردند که ملوانان به ساحل نخواهند آمد و آن‌ها باید متفرق شده، به خانه‌هایشان باز گردند.

شب از راه رسید و همراه با آن انتقام، تحریک، خشم و جنایت آمد.

در شهر، پولیس گشتار را آغاز کرد. انبارهای شراب را خراب کرد، «بل‌کهندریزها»<sup>۱</sup> تا خرخره نوشیدند، انبارها و خانه‌ها را غارت کردند و به آتش کشیدند. شهر به صحنه آتش‌سوزی، کشتار و ویرانی مبدل شد.

ناتاشا در اویسا همه این وقایع را با گوشت و پوست‌س حس می‌کرد. او به سختی از زندان بیرون آمده بود. وی درنده‌خوئی تزاریسم را به یاد داشت، محدودیت‌های سفت و سخت زندگی دوران دانشجویی خود را در سن پترزبورگ، وقتی که تشکیل یک گروه دانشجویی معترض با ضربات تازیانه قزاق‌ها و ضربات خشن آتش‌تفنگ همراه شد.

در همین هنگام بود که ناتاشا عمیقاً به مفهوم مبارزه ایسکرای لنینیست برای یک حزب واقف شد. اتحاد محکمی که بدون آن پیروزی پرولتاریا غیر ممکن می‌نمود. شعار لنین "ابتداء جدا شوید و سپس متحد" - که می‌گوید در ابتداء اجازه دهید بلشویک‌ها به طور قطع از منشویک‌ها جدا شوند و سپس در مورد مسأله فعالیت واحد با آن‌ها بحث کنید - راهنمای فعالیت‌های او شد.

ناتاشا فعالیت‌های تبلیغاتی خود را در اویسا ادامه داد: بیش‌ترین تأکید را بر تبیین دو خط تکتیکی - منشویک و بلشویک - قرار داد. اما، علی‌رغم تقویت سازمان بلشویکی و برخی موفقیت‌های سازمانی، به دنبال اتفاقاتی که رخ داد - حوادث اکتوبر ۱۹۰۵ - گسترش موج انقلاب در کل روسیه نشان داد که رهبران از پیش‌روی انقلاب عقب افتاده‌اند. منشویک‌ها و باندیست‌ها سازمان‌دهی قوی‌تری داشتند و بلشویک‌ها گرفتار توهمات پس از مصالحه و وحدت بودند.

"بلشویک سرکش" - عنوانی که در اویسا به ناتاشا داده بودند - نتوانست طاقت بیاورد، برای این که در مرکز فعالیت‌ها و آموزش تکتیک‌های درست بلشویکی باشد، به مسکو رفت. در اوج قیام‌های مسلحانه وارد مسکو شد؛ تا زمان سقوط مسکو آن‌جا ماند و پس از آن به اویسا بازگشت.

<sup>۱</sup> اعضای سازمان‌های ارتجاعی روسی در اوایل قرن بیستم که بر این باور بودند که حکومت مطلقه باید دست‌نخورده باقی بماند و به دنبال ادامه سیاست‌های شوونیسم قدرت بزرگ، با رژیم تزار را در راستای سرکوب جنبش انقلابی همکاری می‌کردند.



این وقایع مهیج و تاریخی تأثیر عمیقی بر او نهاد. احساس می‌کرد نمی‌تواند صرفاً فعالیت‌های تبلیغاتی در *اویسا* بماند. به میل خودش تصمیم گرفت به «روستوف» در «دان» برود، جایی که شورش‌های مسلحانه در گرفته بود. او می‌دانست وظیفه‌ای که در حال حاضر با آن مواجه است و پرولتاریای روستوف نیاز مبرمی به آن دارد، فعالیت‌های آموزشی فراگیر و همه‌جانبه آخرین اشکال مبارزه، تجهیز و سازماندهی نیروها است، به شکلی که قیام‌های آینده مجهز و کاملاً سازماندهی شده باشند.

تصمیمش برای ترک *اویسا* عذابش می‌داد. برای این که خروجش در کارگران *اویسا* سوء تفاهمی ایجاد نکند، بیانیه‌ای نوشت و صریحاً نظر خود را در باره رویکردهای نادرست سازمان حزب سوسیال دموکرات *اویسا* اعلام کرد. متن نامه او به این شکل بود:

"من به اعضای کمیته *اویسا* (اکثریت [بلشویک‌ها]) اعلام می‌نمایم که تصور نمی‌کنم بیش از این امکان ماندن در سازمان اشتراکی محلی وجود داشته باشد؛ به دلایل زیر:

"در ابتداء تصور می‌کنم اختلافات میان اکثریت و اقلیت [منشویک‌ها] در مورد مسائل تکتیکی هنوز آن قدر پر رنگ است که ائتلاف در این زمان یک گام در مسیر سازش است و معادل ترک رویکردهای راستین انقلابی است که توسط اکثریت تا کنون دنبال می‌شده و آن‌ها را به سمت چپ و جناح واقعا انقلابی *RSDLP* کشانده است.

"ائتلاف، با وجود چنین اختلافات عمیقی کاری غیر عاقلانه است و عملاً از دید اوضاع محلی موجب در هم شکستن اکثریت توسط اقلیت می‌شود؛ مبارزه ایدئولوژیک برای نفوذ، در شرایط کنونی قطعاً بی‌ثمر خواهد بود و تنها بروز اختلافات، درگیری‌ها و شکاف‌های تازه را موجب می‌شود. این ائتلاف تنها باعث اختلال بیشتر در فعالیت‌ها می‌شود و به حل مسائل کمی نخواهد کرد. همچنین معتقدم ائتلافی که در اینجا صورت گرفته است رخدادی است که تماماً مفاهیم اصولی حزب را نقض می‌کند، اصولی که همواره با جدیت توسط اکثریت در مبارزه‌اش با ضد حزب حمایت می‌شد و توهمات اقلیت را نقش بر آب می‌کرد.

بدون توجه به دیدگاه یکی از کسانی که در جاسه ای در خارج از منطقه سخنرانی می‌نمود و اظهار داشت: "قطعنامه کنگره سوم برای ما ارزشی ندارد، متوجه شدم سازمان‌های محلی حق تصمیم‌گیری در قبال مسأله مهمی چون ائتلاف با اقلیت را بدون موافقت کل حزب (یعنی اکثریت) ندارد، و البته تنها راه مناسب و قابل اتکاء در این زمینه برگزاری کنگره چهارم متشکل از همه کارگران حزب است".

"سازمان *اویسا* که با شنایی باور نکردنی در مسیر ائتلاف پیش می‌رود، حاضر به ارائه گزارش به کمیته مرکزی و حتا دیگر کمیته‌های اکثریت نیست و کاملاً سازمان‌هایی چون کمیته‌های سن پترزبورگ و مسکو که یک پارچگی را منحصراً در خطوط فدرالی ممکن ساختند، نادیده گرفته است".

"این‌گونه دور نگه داشتن سازمان محلی از مراکز مستقر و مرزهای حزب، ائتلافی را به ارمغان آورده که هر ج و مرج بیشتر در مناسبات حزبی را به دنبال داشته است، به‌ویژه اگر فرض را بر این بگذاریم که کنگره چهارم بین دو بخش حزب، به شکل فدراتیو اتحادیه رأی دهد. پس سازمان *اویسا*، به عنوان یکی از طرفین ائتلاف، خارج از چارچوبه هر حزبی خواهد بود.

در نهایت، باید بگویم بسیاری از افرادی که در این چند ماه تحت رهبری من بودند - کسانی که فکر می‌کردم بعدها رهبرانی قابل اعتماد با ضوابط سیاسی استوار شوند - قادر به مقابله با وضع موجود نیستند. در لحظات حساس، هنگامی که بخشی که کمتر قابل اعتماد بلوک‌های خارج حزبی است تمایل به ائتلاف دارند، به جای صحبت کردن به منظور تأثیرگذاری بر رفقای متزلزل، با هر جریانی همسو می‌شوند و بی‌ثباتی‌شان موجب تضعیف آن اصولی می‌شود که من پیش‌تر می‌انگاشتم مدافع آن‌اند.



اشخاص "غیر قابلِ انعطافی" که یک هفته پیش حتا مایل به شنیدن دربارهٔ ائتلاف نبودند، ناگهان معجزه‌وار به ائتلاف رأی دادند و آن را با گفتن این که پافشاری بر اتحادیه (فدراسیون) آن هم هنگامی که بلوک خارج حزبی تمایل به ائتلاف پیدا کرده‌اند، امری ناشیانه است؛ توجیه کردند. هر چند برخی ادعا می‌کنند که اصولاً در خدمت فدراسیون بوده‌اند، اما در جلسه های بلوک‌های خارج حزبی در بحث ائتلاف هیچ‌گونه مخالفتی را از جانب آن‌ها ندیدیم و رهبران ما فقط با سکوتی شرم‌آور و جنابیت‌کارانه به سخنان عوام‌فریب در مورد انشعاب اخیر حزب که به تحریک رهبران اتفاق افتاد و نیز در مورد تعداد انگشت‌شماری از روشن‌فکران که می‌خواستند مانع ائتلاف شوند؛ پاسخ گفتند".

"مواردی از چنین بی‌ثباتی‌هایی در اصول، تمام باور مرا در مورد رهبری منطقه‌ای نابود کرد و این امر در ارتباط با عوامل فوق‌الذکر مرا به ترک سازمان/ویسا ترغیب کرد".

اما این اعتراض "ناتاشا مبلغ" به نتیجه نرسید. درست زمانی که می‌خواست نامه را به صندوق پست بیندازد بازداشت شد. در زندان روستوف زندانی گشت و نامه‌اش به دست عوامل تزاری افتاد. (انقلاب ۱۹۱۷ آن را از بایگانی‌های خاک‌خورده اوکرانا [پولیس سیاسی] بیرون کشید).

او دیگر بار برای ماه‌ها زندانی و سپس تحت نظارت پولیس به *وولوگدا* در شمال روسیه تبعید شد، این بار بدون حق انتخاب.

اما انقلاب هنوز تمام نشده بود. *ناتاشا* تشنهٔ فعالیت دوباره بود و خیلی زود برنامه‌ای برای فرار از نظارت‌های پولیس *وولوگدا* ریخت.

با تمام عواقب حقوقی و قانونی که این کارش در پی داشت، زندگی غیر قانونی در مسکو را برگزید.

رفیق *بابروفسکایا* فعالیت‌های *ناتاشا* در این دوره را این‌گونه شرح می‌دهد:

"یکی از اعضای کمیتهٔ منطقه‌ای کونکور دیا *ساموئیلو* وا بود، که او را "ناتاشا" می‌خواندیم. او چندی پیش در گذشت. *ناتاشا*، این انقلابی پرشور روزی سخنرانی آتشینی در یک تجمع گروهی در جنگل «ماجش چای» ایراد کرد. سپس روز پس از آن که در کنفرانسی با نمایندگان کارخانهٔ «کولومون» شرکت جست، یک جلسهٔ سازمانی در «گالت وینو» ترتیب داد و از آنجا به «شالکو وو»، «کانتسوو» و «پوشکینو» رفت، هیچ‌جا آرام و قرار نداشت، هر جا که بود افکار محافظه‌کارانه را دور می‌کرد و اراده‌های از نفس افتاده را به جنبش وا می‌داشت؛ تودهٔ پرولتری پراکندهٔ حومهٔ مسکو را که به تدریج پس از شکست ۱۹۰۵، با روابط قوی سازمانی از نو پا گرفته بود متحد کرد. دور کاملی زد و گرسنه و خسته به مسکو بازگشت، گزارش‌هایش در این جلسه‌ها از زندگی حرف می‌زدند، از عاطفه، از توده‌های کارگر... به عنوان یک اقدام امنیتی من و *ناتاشا* همیشه فاصلهٔ مان را از هم حفظ می‌کردیم، اگر چه برای مائی که تا لحظهٔ مرگ او دوستان نزدیکی بودیم، این کار چندان راحت نبود.

یک شب، ساعت دوازده به خانهٔ من آمد و گفت که ناچار شده توافق‌مان را زیر پا بگذارد زیرا پس از دیدار از خانه‌های سه هوادار برای امکان اقامت در آنجا، در کمال ادب با پاسخ منفی آن‌ها مواجه شده و خودش را در کوچه و خیابان یافته بود. آن شب هر دوی ما خیلی کم خوابیدیم، اما به کارهای هواداران و خودمان کلی خندیدیم. کار دیگری نداشتیم، برای همین برای هر دوی ما خوابیدن آن هم بر آن تخت باریک و شکسته شدنی نبود".

این خاطرات سال ۱۹۰۶ است، زمانی که *ناتاشا* در سازمان حزب منطقهٔ مسکو مشغول به کار بود. با این حال، به خاطر جاسوس پولیسی که سایه به سایه او را تعقیب می‌کرد، نتوانست زیاد در آنجا ادامه دهد. دریافت که این کار تشکیلاتی‌اش در مسکو پایان یافته است و برای اجتناب از دستگیری و زندان باید مسکو را به مقصد دیگری ترک گوید. شهر «لوگانسک» در منطقه‌ی «دانیت» را برگزید.

ماه‌های سرنوشت‌ساز در ۱۹۰۶، دوره کش‌مکش‌های شدید جناحی در میان حزب متحد (کنگره وحدت RSDLP در ۱۹۰۶ در استکهلم برگزار شد) بود.

پس از آن لوگانسک جزیره کوچک بلشویک بود در "دریای منشویک"ها در منطقه دانت. انتخابات بومای (مجلس شورای روسیه تزاری) دوم در پیش و تقویت صفوف بلشویک ضروری بود، نه تنها برای حفظ لوگانسک و فرستادن کمپین مبارزاتی انتخاباتی مناسب به آنجا، بلکه برای گسترش نفوذمان. پروفیسور «پینکویچ»، که در آن زمان در لوگانسک کار می‌کرد، این دوره را این‌گونه توصیف می‌کند:

"ما در میانه دسامبر وارد لوگانسک شدیم و به محل مقرر نزد رفیق «روسلاوسکی» (ویراستار روزنامه محلی «کولوکول دانتسکی» [دانت بل]) رفتیم و چند ساعت بعد با دو انقلابی حرفه‌ای گپ می‌زدیم؛ رفقاء آنتون و ناتاشا. یک آپارتمان کوچک محقر با دو اتاق کوچک، چهره روشن، گل‌گون و خوش‌حال ناتاشا و سر بزرگ سیاه و مجعد آنتون (ا. سامیلوف) را به یاد می‌آورم. هر دو را به یاد می‌آورم، شاد و سرزنده. با بحث تکتیک‌های حزب، ما را به توپ بستند و درباره سرنوشت این رفیق و آن رفیق سوال پیچ‌مان می‌کردند. کلی بحث کردیم - درباره کمپین انتخاباتی برای دوما، مسأله توافقات انتخاباتی، کنگره حزب در لندن، شعارهای صادر شده، کش‌مکش‌های جناحی در سن پترزبورگ و غیره.

"کار با خوشنودی و انگیزه فوق‌العاده و با مشارکت فعال کارگران بلشویک - که متأسفانه نام هیچ‌یک را به یاد ندارم - در حال انجام بود. کمیته فعالیت‌های زیادی انجام داد. چندین بار جلسه هائی در کارخانه «هارتمن»، در کارگاه‌های راه آهن و در کارخانه کاتریج توسط خود کمیته یا زیر نظرش ترتیب داده شد. اما تکیه اصلی بر کارخانه هارتمن بود که در آن تمام رفقاء ارتباطات قوی داشتند و بسیار محبوب بودند، به ویژه «اروشیلوف» و «فربدکین».

در این کار، ناتاشا بی‌نظیر بود. آن زمان در جلسه‌های بزرگ سخنرانی نمی‌کرد - این وظیفه «بورین» و من بود، اما او رمق و جان کمیته بود. سازمان‌دهی خوب، کاملاً وفادار به اهداف انقلاب، بی‌آلایش و با استقامت، بی‌همتا، بزرگمنش و نجیب بود. مورد محبت تمام کسانی قرار می‌گرفت که او را می‌دیدند. به آنتون که همیشه از نظر ما به کودک بزرگی می‌مانست که متعلق به این جهان نبود، توجه داشت. به ما توجه داشت، محفلی برگزار می‌کرد و همیشه بر کارهای اصولی نظارت می‌نمود، تقریباً تمام روز با اشتیاق به فعالیت‌های سازمانی مشغول بود و هرگز هم شکایتی نداشت. با ایمانی راسخ در تب پیروزی نهائی پرولتاریا می‌سوخت. گنجایش بزرگی برای کار داشت و به شکل کمپایی پر انرژی بود و در عین حال فروتنی غریبش متمایزش می‌کرد.

"هنگامی که بحث انتخابات در کنگره حزب رخ داد (در فبروری ۱۹۰۷) و نام او در ابتداء به عنوان نامزد انتخابی مطرح شد، قاطعانه آن را رد کرد و بیان داشت که «ماکسیم یا بورین یا یکی از کارگران، مثلاً والادیا باید بروند». پولیس تزاری با دستگیری من و بورین مشکل را حل کرد و گروه لوگانسک ناتاشا و وُلودیا (وروشیلوف) را به کنگره فرستاد".

در کنگره لندن، لنین را پس از نخستین دیدار در سال‌های اقامتش در پاریس در ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۳ دید. لنین حالا رهبر بلشویک‌ها بود. سخنان فوق‌العاده او را شنید، ناتاشا در این سخنان از خط سیاسی کمیته مرکزی منشویک که با اعلام شعار "کارگران باید از کادت (دموکرات مشروطه - حزب بورژوازی لیبرال) پشتیبانی کنند" و نیز تلاش برای خنثا کردن درخواست‌ها برای سلب مالکیت از زمین‌داران بدون پرداخت غرامت به انتقاد ویران‌گری پرداخت؛ منشویک‌ها خودشان را خیلی خوار و زبون کرده بودند. سخنانی که در آن، او این اصل را که انقلاب در روسیه تحت عنوان دیکتاتور دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان پیروز خواهد بود تشریح کرد؛ و این که پرولتاریاست که رهبر انقلاب است. همان‌طور که می‌دانیم، ناتاشا در حزب ما نه یک نظریه‌پرداز بزرگ بود و نه متخصص فنون جنگی بلکه او

متخصص تمرین و آموزش بود و بدون شک کنگره پنجم تأثیر فوق العاده‌ای بر او گذاشت، درکش را از بلشویسم بیشتر کرد و او را برای بقیه زندگی تبدیل به یک مبارز لنینیستِ راسخ کرد.

بلشویک‌ها در کنگره پیروز شدند. تصور احساسات لذت‌بخشی که دست‌آورد ناتاشا برای روسیه بود، دشوار نیست. او مشتاق بود به لوگانسک و کارگران کارخانه هارتمن برگردد. ناتاشا مایل بود گزارش خود را به عنوان نماینده به آن‌ها بدهد و فعالیت‌های انقلابی که زندگی‌اش را وقف آن کرده بود را با شور و شوق بیشتری دوباره به دست گیرد. در خلال این، اداره پولیس به دقت کنگره را زیر نظر داشت. عوامل خارجی آن‌ها نمایندگان را تعقیب می‌کردند، از هیچ تلاشی برای کشف نام واقعی آن‌ها و دست‌گیری‌شان، در مرز به هنگام ورود به روسیه دریغ نمی‌کردند. با این حال ناتاشا در امان ماند و برای گم کردن رد پایش، مدتی را در «خارکوف» ماند.

در کنار زندگی در آن‌جا، با سازمان حزب لوگانسک ارتباط داشت، از نامی دیگر بهره جست و نامه‌هایی به آدرس دوستان فرستاد. وروشیلوف (ولودیا)، که فوراً به لوگانسک بازگشته بود، نامه‌ای به ناتاشا نوشت که کشف و ضبط شد (یک کپی از آن در بایگانی اداره پولیس نگهداری شد). او در این نامه نوشته است:

"به نظر من، آمدنت به این‌جا بسیار خطرناک است. چرا که به خانه آکیم ایوانویچ یورش برده‌اند. او گفته کتاب‌هایی که کشف شده متعلق به تو بوده است. می‌توانم ثابت کنم که پولیس تو را از یاد نبرده. خانه ما تمام مدت تحت نظر است و مورد سوءظن پولیس هستیم، بنابراین بی‌درنگ گرفتار خواهی شد."

ناتاشا از این که عاجز از بازگشت به لوگانسک بود به تلخی ناامید شد. او ناچار بود مرکز کارگری دیگری بیابد تا به ادامه فعالیت‌هایش بپردازد. برای مدتی به مسکو و سپس به باکو، مرکز بزرگ صنعت نفت رفت. در باکو، در صنایع فلزی دانیس و اکتاترینوسلاو سرمایه‌داری به شکل وسیعی پیش‌رفت کرده بود، اما در صنعت نفت که شاه‌رگ حیاتی امپریالیسم تزاری بود و سود فوق‌العاده‌ای را به جیب صاحبانش سرازیر می‌کرد، پرولتاریای تولیدگر این ثروت هنگفت در وحشت‌ناک‌ترین شرایط ممکن زندگی می‌نمود. در حالی که فعالیت‌های انقلابی در باکو نو پا نبود و پرولتاریای باکو صفحات قهرمانانه‌ای را در تاریخ انقلاب طبقه کارگر ثبت کرده بود.

ویژگی غریب باکو این بود که کارگران هفده ملیت را دربرداشت که به زبان‌های گوناگون سخن می‌گفتند. علاوه بر بلشویک‌ها و منشویک‌ها، چندین حزب ملی نیز وجود داشت. خیانت منشویک‌ها به منافع طبقه کارگر کشاکش بسیار سختی را بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها موجب شد.

شرایط کار و زندگی حزبی بسیار بخرنج و دشوار بود. میدان‌های نفتی در فاصله‌های بسیار دور از یک‌دیگر و از باکو پراکنده بودند. پیاده‌روی‌های شبانه برای برگزاری محافل کارگری مسئولیت خطرناکی بود. دکل‌های نفتی گارد ضد شورش داشتند. همه جا تاریک بود و خلوت و بعید نبود که رهگذری هدف یک گلوله و یا ضربه چاقو قرار گیرد.

ناتاشا اغلب تجارب بسیار دردناکی داشت. در مسیر خود به یک محفل کارگری با عنوان «چرنی گورودوک» در محدوده راه آهن با ناسازگونی تعدادی زن مواجه شد: "تو ... تو می‌خواهی همسران‌مان را از ما بگیری! بهت نشان خواهیم داد ...!"

در آن زمان، ناتاشا و به طور کلی حزب، اغلب با مانع تأثیرگذاری بر زنان دست به گریبان بودند. برخی از رفقاء عقیده داشتند که شاید این‌گونه اعمال احمقانه و کارهای مشابه توسط برخی از زنان بی‌سواد سبب شد که او کار در میان زنان را آغاز نماید و به یکی از چهره‌های بزرگ سیاسی تبدیل شد. نام او در شمار نخستین سازماندهان - رهبران میلیون‌ها زن کارگر و روستائی بود، کسی که به تقویت صفوف طبقه کارگر در مبارزه برای قدرت و بنای سوسیالیسم پرداخت.

ادامه دارد